

سه شنبه ۱۴۰۰/۱۰/۷

جلسه ۷۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعين من الآن إلى قیام يوم الدين

اللهم كن لوليک الحجّة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آباءه فی هذه الساعة وفي کلّ ساعة وليا وحافظا وقائدا وناصرا ودليلا وعينا حتى تسکنه أرضک طوعا وتمتّعه فيها طويلا.

اللهم العن أوّل ظالم ظلم حقّ محمّد وآل محمّد وآخر تابع له علی ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين وشايعت وبايعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جميعا.

السلام عليك يا أبا عبد الله وعلی الارواح التي حلت بفنائک عليك منی سلام الله أبدا ما بقيت وبقي الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزيارتکم، السلام علی الحسين وعلی علی بن الحسين وعلی أولاد الحسين وعلی أصحاب الحسين.

اللهم خصّ أنت أوّل ظالم باللعن منی وابدء به أوّلا ثم العن الثانی والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا والعن عبید الله بن زياد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبي سفيان وآل زياد وآل مروان إلى يوم القيامة.

\*\*\*\*\*

السلام عليك ايته الصديقة الشهيدة فاطمة الزهرا و لعنة الله على اعدائها و قاتليها و غاصبي حقها.  
کلام در اين بود که مرحوم آخوند فرمود: قطع تارة طريق محض است يعنى در موضوع حکم و در حکم دخيل نيست و اخرى در موضوع حکم اخذ می شود در حکم دخيل است. اين قطع چهار صورت دارد: تارة بما هو طريق الى الواقع و كاشف الى الواقع اخذ می شود و اخرى بما هو صفة، حال يا بما هو صفة خاصة للقاطع أو المقطوع به.

هر کدام اینها دو قسم تصور دارد: تارة تام الموضوع اخذ می شود بدین معنی که حکم دائر مدار قطع است أصاب أو اخطأ، و اخرى جزء الموضوع اخذ می شود بدین معنی که حکم دائر مدار قطع و واقع است لذا اگر قطع نباشد حکم نیست، واقع نیز نباشد حکم نیست. پس در قطع موضوعی بجمیع انحائه با مرتفع شدن قطع، حکم نیز مرتفع می شود. حال در جایی که قطع باشد آیا حکم هست یا نه؟ اگر تمام الموضوع باشد حکم هست و اگر جزء الموضوع باشد، به مجرد قطع حکم نمی آید بلکه باید هم قطع باشد و هم آن، مصادف واقع باشد.

عرض کردیم مرحوم آخوند در این امر ثالث در سه مطلب تکلم می کند. مطلب اول: در بیان تصور انحاء قطع. مطالب دوم: قیام امارات مقام قطع موضوعی. مطلب سوم: ایشان یک بیانی در حاشیه در مقام امارات مقام قطع موضوعی ذکر کرده، آن بیان را در کفایة متعرض می شود و اشکال می نماید.

اما مطلب اول:

مرحوم آخوند می فرماید: قطع یک صفتی است مثل سایر صفات، یک حقیقت متأصله ای است. در عین حال که قطع یک حقیقت متأصله است خود آن، انکشاف از واقع نیز دارد. حال یک وقت هست این قطع بما صفة واقعية متأصله ثابیه فی النفس در حکم و موضوع اخذ می شود، این، قطع موضوعی صفتی است. اما یک وقت هست بما أنه کاشف من الواقع و طریق الی الواقع اخذ می شود، این، قطع موضوعی بما انه طریق می شود.

بعد می فرماید: قطع بما اینکه نورٌ فی نفسه و منورٌ لغيره هست، یک وقت قطع بما أنه نورٌ فی نفسه در خطاب اخذ می شود، در این صورت می شود قطع موضوعی علی وجه الصفیة. یک وقت قطع بما أنه منورٌ و مظهرٌ للغيره در خطاب اخذ می شود، در این صورت می شود قطع موضوعی علی وجه الصفیة.

آقای صدر می فرماید: لعل مرحوم آخوند دو بیان داشته باشد. یک بیان این است که قطع یک حقیقتی است، یک صفت متاصلی است. قطع مثل فوقیت و تحتیت نیست. فوقیت و تحتیت یک

صفت متاصل نیست بلکه یک امر انتزاعی است لذا اگر سقف و ارضی نباشد فوقیتی نیست، به خلاف قطع، آن از حقایق متاصله است، از مقولات واقعیه است، یک صفتی در نفس هست.

قطع در عین حال که یک صفت و یک عرضی در نفس قاطع است، کاشف و طریق از غیر نیز می باشد. پس قطع دو ویژگی دارد. این دو ویژگی همیشه با قطع هست و لکن یک وقت حاکم قطع را بما انه صفة ثابتة متاصله فی نفسه اخذ می کند در این صورت قطع موضوعی علی وجه الصفتیة می شود، و یک وقت بما انه طریق الی الواقع و کاشف الی الواقع اخذ می کند، در این صورت قطع موضوعی علی وجه الطریقیه می شود.

بیان دوم این است که همان طور که فلاسفه گفته اند، قطع نورٌ فی نفسه و منورٌ للغير. یک وقت این قطع را بما اینکه نور است در موضوع اخذ می کند و یک وقت بما اینکه منورٌ للغيره در موضوع اخذ می کند.

مرحوم حاج شیخ به این فرمایش مرحوم آخوند اشکال کرده و فرموده: قطع بما انه صفة ما نداریم زیرا وقتی انسان قطع را بررسی می کند، می بیند که یک اوصاف و یک عنوانی دارد مثل اینکه قطع عرض است، قطع وجود نفسی است، قطع صفت ذات اضافه است. بعضی از صفات هست که مضاف الیه نمی خواهد اما بعضی از صفات طرف می خواهند مثلاً فوقیت و تحتیت، طرف و مضاف الیه می خواهند. محبت، اراده از امور ذات اضافه هستند وقتی می گویند «من اراده کردم» از شما سوال پرسیده می شود که چه چیزی را اراده کردی؛ هذا به خلاف عطش و تشنگی، این ها مضاف الیه نمی خواهد.

حال اگر شما بگویید: «این قطع بما انه عرضةً اخذ شده» خب لازمه اش این است که تمام اعراض جایگزین آن بشود مثل لون جای آن بنشینند. اگر بگویید: «بما انه وجود فی النفس اخذ شده» لازمه اش این است که تمام وجودات نفسانی جایگزین آن شوند. اگر بگویید: «بما انه وجود فی النفس که مضاف الیه می خواهد اخذ شده» لازمه اش این است که تمام امور نفسانی ای که مضاف الیه هستند مثل حب و بغض و اراده و... بتوانند جای آن بنشینند.

قطع یک ویژگی دیگر دارد و آن این می باشد که ارائه واقع می کند و کاشف از واقع است. حال اگر بگویید: «قطع یک وقت بما انه کاشف فی الجملة اخذ می شود و یک وقت بما انه کاشف تام اخذ می شود». می گوئیم: اگر بما انه کاشف فی الجملة اخذ شود، لازمه اش این است که تمام ظنون ولو ظن های غیر معتبر بتوانند جایگزین آن شوند. اگر بگویید: «قطع بما انه طریق معتبر اخذ شده» لازمه اش این است که خبر ثقه جایگزین شود و این جایگزینی از باب حکمت باشد نه از باب ورود زیرا وقتی شارع مقدس خبر ثقه را اعتبار کرد، حقیقتاً مصداق طریق معتبر می شود.

جناب آخوند ره، شما باید برای قطع دو خصوصیت درست کنید که این دو ویژگی فقط مختص قطع باشد. یک ویژگی کاشفیت الی الواقع است، اما خصوصیت دوم چیست؟! چه وصف و چه خصوصیتی می توانید برای قطع تصور کنید که فقط در قطع باشد تا آن گاه بتوانید بگویید که در قطع موضوعی علی وجه الصفتیه، قطع بما انه این صفت اخذ شده است؟! قطع فقط و فقط یک ویژگی دارد آن هم ارائه واقع و انکشاف تام واقع است. خب شما می گوئید: «قطع در موضوع اخذ می شود بما انه طریق یعنی قطع در موضوع اخذ می شود بما انه انکشاف للواقع»، خیلی خوب، این قطع بما انه صفة چیست؟

اما نسبت به اینکه می فرمایید «نور فی نفسه و منور للغيره»، قطع مثل خورشید نیست. نور خورشید نیست که در عین اینکه اشیاء را نشان می دهد، خود یک حقیقتی باشد. نوریت للنفسه قطع عین منوریت لغيره است، دو شیء نیست. مقصود از اینکه می گویند: «علم نور فی نفسه» این نیست که معلوم یک چیز و علم یک چیز باشد تا اضافه علم به معلوم مثل اضافه بیت زید اضافه مقولی باشد. «علم نور فی نفسه» یعنی نفس همان انکشاف، دیگر لازم نیست بگوییم: «حضور صورة الشیء عند النفس» تا گفته شود «خود علم نیز یک حضور دیگر می خواهد» بلکه خود همان حضور صورة الشیء، علم است و احتیاج به یک حضور آخر ندارد. «منور للغيره» یعنی وقتی من علم به این ساعت دارم، تصویر این ساعت در نزد نفس حاضر می شود اما این طور نیست که این تصور نیاز به تصویری دیگری در نفس داشته باشد تا علم شود. اضافه علم به معلوم اضافه اشراقی است. اضافه

اشراقی یعنی مضاف عین مضاف الیه است مثل وجود ماهیت. اینکه می گویند «ماهیت موجود» بدین معنی نیست که وجود یک چیز، و ماهیت یک چیز باشد و این به آن اضافه شده باشد بلکه چیزی غیر از همان وجود نیست و ماهیت از آن انتزاع می شود.

خب وقتی این طور شد یعنی چه بگویید: «ما یک وقت علم را بما انه نور فی نفسه در نظر می گیریم!» نور فی نفسه در مقابل اظهار غیر نیست. اضافه علم به وجود زید، اضافه مقولی نیست مثل پدر زید که پدر یک وجود و زید یک وجود است و این دو به هم اضافه شده اند. علم عین معلوم بالذات است و دو چیز نیست. خب شما یا معلوم بالذات را در نظر می گیرید یا چیز دیگری را در نظر می گیرید. اگر چیز دیگری در نظر میگیرید، خب چیز دیگری که در خارج نیست. اگر چیز دیگری در نظر نمی گیرید، خب در این صورت می شود بما انه طریق.

لذا اصلا معنی ندارد که شما بگویید: علم یک بار بما انه صفة اخذ می شود و یک بار بما انه طریق. وقت حقیقت علم همان انکشاف شد، اگر بگویید: «ما انکشاف را در نظر نمی گیریم. نمی گوئیم که انکشاف نیست، بلکه انکشاف هست ولی ما در نظر نمی گیریم» می گوئیم: غیر از انکشاف، قطع حقیقتی ندارد تا آن را در نظر بگیرید. ببینید، زید در خارج، انسان است، مردم است، عالم است لذا ممکن است بگویید که ما زید را بما انه انسان در نظر می گیریم، بما انه رجل در نظر می گیریم. ما نمی گوئیم که در نظر گرفتن بدین معناست که شما جهت دیگر را جدا کنید تا شما بگویید لازم نیست جدا کنید، نه باشد. اما وقتی شما می گوئید «من قطع را لحاظ می کنم بما هو صفة» یعنی باید یک خصوصیت و یک ویژگی قطع غیر از انکشاف داشته باشد تا شما آن را لحاظ کنید. شما می گوئید: ما یک کاشف داریم، یک منکشف داریم. یک وقت هست بما انه کاشف اخذ می کنیم و یک وقت هست بما انه منکشف اخذ می کنیم. می گوئیم: مگر کاشف غیر از منکشف است! چیزی نیست مثل این می ماند که الآن این ساعت یک حقیقتی دارد و دارد دیده می شود، خب دیده می شود چیزی غیر از همان ساعت نیست. کاشفیت یک حقیقتی جدای از منکشف نیست. این کلام مرحوم حاج شیخ اصفهانی را - که کلام مرحوم آقای ایروانی نیز

هست - اگر کسی خوب درک کند اصلا اشکال کردن به حاج شیخ ره یعنی اشکال کردن به اجتماع نقیضین.

سوال، جواب: مفهومش چیست؟ مفهوم علم که علم نیست. مفهوم علم را در خطاب اخذ نکرده است بلکه مصداق علم را در خطاب اخذ کرده است.

آقای صدر برای اینکه بفرماید قطع دو جور ممکن است در موضوع اخذ شود دو تقریب دارد. یک بیان به قول خود ایشان بیان عرفی است و یک بیان، بیان دقی و علمی است.

اما بیان عرفی که در فرمایشات مرحوم شیخ الاستاذ و دیگران نیز هست این می باشد که حقیقت قطع انکشاف است و شبهه ای در آن نیست اما آن، یک ملازماتی دارد مثل سکون نفس، آرامش نفس. یک وقت قطع بما اینکه این ملازمات را دارد در موضوع اخذ شده، و یک وقت بما انه کاشف و طریق من الواقع اخذ شده. اگر اخذ شود بما اینکه این ملازمات را دارد در این صورت می شود اخذ قطع بما انه صفة خاصة.

خب ما از آقای صدر و مرحوم شیخنا الاستاذ سوال می کنیم که یعنی چه قطع سکون نفس، آرامش نفس می آورد؟! غفلت هم همین طور است، وقتی انسان غافل است سکون نفس، آرامش نفس، راحتی نفس دارد، بلکه چه بسا ممکن است قطع برای انسان اضطراب بیاورد مثلا یک کسی که خدایی نکرده شک دارد مریض هست یا خیر، وقتی آزمایش دهد و معلوم شود فلان مریضی دارد دیگر آرامش نفس و راحتی نفس ندارد. ان قلت: راحتی نفس یعنی از آن حسیض شک و تردید خارج می شود. قلت: این همان ارائه واقع است. اینکه با قطع، نفس سکون و آرامش پیدا می کند برای تلویزیون و اخبار خوب است اما حقیقتی که نیست.

شما همان طور که حاج شیخ ره فرمود، یک صفتی پیدا کنید که در قطع باشد و مختص قطع باشد، غیر کشف واقع.

بعضی ممکن است بگویند: ما یک معلوم بالذات داریم و یک معلوم بالعرض داریم. یک وقت قطع بما انه کاشف عن المعلوم بالذات در خطاب اخذ می شود و یک وقت بما انه کاشف و طریق

الی المعلوم بالعرض در خاطب اخذ می شود. اگر کاشف الی المعلوم بالذات اخذ شود، حقیقت آن همان قطع بما انه صفة است و اگر بما انه طریق الی الواقع و المعلوم بالعرض اخذ شود، این همان بما انه طریق است.

این حرف غلط است و نمی تواند تفسیر کلام آخوند ره باشد. این حرف دو اشکال دارد اول: کاشف الی المعلوم بالعرض مقوم قطع نیست، ربما قطع هایی که جهل مرکب است. در این موارد قطع نیست! دوم: اگر مقصود آن معلوم بالعرض خارجی باشد دیگر معنی ندارد که بگوییم «قطع در موضوع اخذ می شود بما انه طریق کل الموضوع أو جزء الموضوع» زیرا دیگر کل الموضوع معنی ندارد زیرا اگر جایی خالف الواقع باشد معلوم می شود که طریق نبوده است. اگر شما معلوم را معلوم بالعرض بگیرید، آنجایی که قطع به خطا رفته، معلوم می شود که معلوم بالعرضی نبوده و طریق نبوده است و شما خیال می کردید که طریق است پس دیگر نمی تواند در موضوع حکم اخذ شود بما انه طریق الی الواقع و کل الموضوع باشد، و حال آنکه آخوند ره کل الموضوع و جزء الموضوع را تصویر فرموده است.

لذا این فرمایش آخوند ره که کسی بتواند برای قطع یک صفتی پیدا کند که هم در قطع باشد و منحصر در قطع باشد و هم اینکه این صفت غیر از انکشاف و طریقت باشد، محال است. بعد یک کلمه دیگر مرحوم آقای آخوند دارد «این قطعی که بما انه صفة اخذ می شود، صفة خاصة للقاطع أو المقطوع به». این را مرحوم حاج شیخ اشکال کرده که مقصود از صفة خاصة للمقطوع به چیست؟ اگر مقصود مراد بالذات است، خب آن که چیزی که غیر از قاطع نیست و اگر مقصود معلوم بالعرض است، خب قوام قطع به آن نیست چرا که ممکن است قطع باشد و معلوم بالعرضی در کار نباشد.

این اشکال به آخوند ره وارد نیست. اینکه مرحوم آخوند می فرماید «صفة خاصة للقاطع أو المقطوع به» مراد از مقطوع به معلوم بالعرض است. شما می گوید «شاید یک وقتی نباشد» می

گوییم: نباشد مهم نیست. ولی این شیئی که در خارج هست به خیال قاطع معلوم بالعرض است. واقعا لازم نیست باشد.

اما آن بیان دقی و علمی آقای صدر. ایشان می فرماید: قطع، یک انکشاف فیه است و یک انکشاف له است، مثلا اگر فرض کنیم که علم در حجر باشد، انکشاف فیه هست اما انکشاف له نیست. انکشاف له عین ذات قطع نیست حتی لازمه قطعی ذاتی علم هم نیست زیرا خداوند سبحان عالم است ولی انکشاف له ندارد زیرا علم ایشان عین ذاتش است. پس دو ویژگی برای قطع درست کردیم یکی انکشاف فیه و یکی انکشاف له.

در ما نحن فیه انکشاف له، قوام قطع به آن نیست بلکه انکشاف فیه قوام قطع است. خب یک وقت هست این قطع بما انه انکشاف فی الشخص است و یک وقت هست این قطع انکشاف للقاطع است. اگر للقاطع باشد می شود بما انه طریق الی الواقع و اگر فیه باشد می شود موضوع بما انه صفة.

سوال، جواب: اضافه اشراقی است و در عین حال خود همین انکشاف دو ویژگی دارد عرض ما این است که آقای صدر، اینکه شما می فرمایید «اگر یک سنگی بر فرض علم داشته باشد، انکشاف فیه است اما انکشاف له نیست» یک ادعا ست. اینکه در مورد خداوند سبحان می فرمایید «انکشاف له نیست» صحیح نیست. یعنی اشیا و حقایق برای خداوند سبحان معلوم نیست! پس عالم بکل شیء به چه معناست! علم خداوند سبحان را نه امثال ما می فهمند و نه امثال شما، فقط امام معصوم علیهم السلام می فهمد. من نمی خواهم بگوییم که معنای علم در خداوند سبحان غیر از معنای علم در ماست که بعضی از کسانی که علمیت قوی ندارند و مسلط بر مباحث نیستند این حرف ها را می زنند. مفهوم علم، مفهوم وجود، مفهوم قدرت و اراده در خداوند سبحان و در مخلوقات به یک معناست. وقتی می گوییم «خداوند سبحان قادر است» به همان معنایی است که زید قادر است اما قدر زید نا چیز و به بعضی از اشیا است ولی قدرت خداوند سبحان به جمیع الاشیاء است. اگر قرار باشد معنای قدرت در خداوند سبحان با معنای قدرت در ما فرق بکند، به



قول آقای آخوند الله قادر علی کل شیء به چه معناست؟ آیا لفظ می گویند و معنی ز خدا می طلبید یا اینکه چیزی می فهمید! اراده در خداوند سبحان با اراده در ما فرقی نمی کند. من می گویم «اراده کردم آب بیاورم»، خداوند سبحان نیز به همین معنی اراده می کند منتهی اراده خداوند تمام العلة است و هر چیزی را اراده کند موجود می شود اما اراده ما این طور نیست. نسبت به علم هم این گونه است ولی علم خداوند سبحان عین ذات ایشان است زیرا اگر کسی بگوید علم ایشان عین ذاتش نیست که منجر به کفر می شود. پس حقایق اشیا برای خداوند سبحان منکشف است.

اینکه آقای صدر می گوید «در خداوند سبحان له نیست» اشتباه است. له در ما به چه معناست که در او نیست. یکی از چیزهایی که در مباحث علمی همیشه انسان را به عقب می اندازد این است که الفاظی که می گویند را انسان نفهمد چه می گویند. آقا این لفظ را معنی کن. نمی فهمیم؟ نه نمی فهمیم. اگر الفاظ معنی شود، خیلی از مباحث که واهی ست واضح می شود. می گویند: «دنیا وجودش همه روابط است. مثل موج دریا، مثل کف دریا». می گوئیم: کف دریا یعنی چی؟ کف دریا یعنی آب، پس ما خدا هستیم؟ می گویند: نه. می گوئیم: پس چه چیزی هست! یا فانی فی الله یعنی چه؟ می گویند «فلانی فانی فی الله بوده». اینکه ما می گوئیم امیر المومنین علیه السلام فانی فی الله بوده یعنی اینکه غیر از خداوند سبحان به هیچ چیز فکر نمی کند و تمام اعمالش را برای خداوند سبحان انجام می دهد، آیا غیر از این معنایی برای فانی فی الله در ذهن دارید! طلبه با این ها گول می خورد و اگر معنی کنند یک وقت می بینید که نود در صد اسفار خراب می شود.

آقای صدر اینکه برای خداوند سبحان انکشاف نیست به چه معناست؟ بله علم خداوند سبحان مصداقا مثل علم ما نیست که نستجیر بالله خداوند سبحان یک ذهنی داشته باشد و این صور در ذهن ایشان برود. من عالم هستم به اینکه زید موجود است و نیز خداوند سبحان عالم هست که زید موجود است، آن گاه برای من انکشاف باشد برای خداوند سبحان انکشاف نباشد!

سوال، جواب: در حقیقت انکشاف نیفتاده که جهل باید باشد.

اینکه حجر اگر علم داشته باشد، قطعاً انکشاف فيه هست اما انکشاف له نیست، آقای صدر من این  
ها را نمی فهمیم و فکر نمی کنم خود شما هم فهمیده باشید.  
و للكلام تتمه و صلى الله على محمد و آله الطاهرين لعنة الله على اعدائهم اجمعين